

دلوز: میل و بازگشت قانون در متافیزیک شدن

سیدعلی صدرالحفاظی

دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه تهران

محمد رضا ریخته‌گران^۱

دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۰/۱۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۶/۲۰

چکیده

اساس نظریه‌ی میل دلوز بر مفهوم ایجابیت و آفرینش استوار است. این نظریه در مقابل نظریه‌ی روانکاوی فروید درباره‌ی میل است که در آن میل‌ورزی مبتنی بر یک فقدان اولیه و ازلی، یعنی تجربه‌ی اختگی و از دست دادن مادر در نتیجه‌ی نقش ممنوع‌کننده‌ی پدر، است. دلوز با همکاری گتاری، با پایبندی به درون‌مانایی اسپینوزایی، می‌کوشند تبیینی از میل به دست دهند که در آن هیچ نیروی بیرونی و متافیزیکی‌ای از نوع ادیپ فروید منجر به کلیت‌بخشی ساختار میل و تکراری شدن مصادیق میل‌ورزی نشود. بدین منظور آنها صورت‌بندی ماشین میل را پیش می‌کشند. وجه آفرینشگر و پیشامدمحور عملکرد ماشین میل دلوز در برابر قانونمندی و اجبار بنیادین برساننده‌ی نظریه‌ی میل فروید قرار می‌گیرد. همچنین در حالی که سوژه‌ی اصلی و بهنجار در نظریه‌ی میل فرویدی هیستریک است، در صورت‌بندی ماشین میل، فرض بر اسکیزوفرنی است. به زعم دلوز مرکزیت‌یافتن سوژه‌ی هیستریک در نظریه‌ی میل فروید، ناشی از تحمیل قانون یا همان الگوی ادیپ است. حال آنکه سوژه موجودیت پیشین ندارد، بلکه نتیجه و باقی‌مانده‌ی خود میل‌ورزی است. با این حال در مفصل‌بندی نظریه‌ی ماشین میل دلوز که اساساً در برابر مفهوم قانونمندی فرویدی میل (بر مبنای عقده‌ی ادیپ) شکل گرفته است، بازگشتی ناخواسته به شکل دیگری از قانون وجود دارد که در تبیین او از مفهوم سوژه به عنوان یک مازاد مصرف‌نشده‌ی انرژی نهفته است و این واقعیت حاصل نظریه‌ورزی او را با ادعای اولیه‌اش در تناقض قرار می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: ماشین میل، درون‌مانایی، ادیپ، بدن بدون اندام، اسکیزوفرنی، پارانویا، قانون.

۱. مقدمه

نظریه‌ی میل (*desire*) ژیل دلوز (*Gilles Deleuze*) (۱۹۹۵-۱۹۲۵)، فیلسوف برجسته‌ی فرانسوی، اساساً در برابر روانکاوی زیگموند فروید و ژاک لکان (*Jacques Lacan*) تعریف می‌شود. در روانکاوی فروید و لکان، میل‌ورزی آدمی بر یک فقدان آغازین مبتنی است، که نتیجه‌ی اختگی انسان در یک آغازگاه اسطوره‌ای و پیشاتاریخی است. این اختگی را قانونی تحمیل می‌کند که نماینده‌ی نمادین آن پدر است: هر انسانی زمانی این فقدان را درک می‌کند که در طی مراحل بلوغ خود به حکم قانون پدر از آغوش وحدت‌بخش مادر جدا می‌شود (موللی، ۱۳۸۷: ۹۴-۹۵). دلوز در پی یک صورت‌بندی بدیل، میل را بر نوعی تولیدگری و افزونگی انرژی، و نه بر فقدان استوار می‌سازد. در این بدیل، ادعای دلوز این است که نقش سرکوبگرانه و کلیت‌بخش قانون حذف می‌شود. او برای این کار میل را به‌صورت یک ماشین خودافزا تعریف می‌کند، یعنی موجودیتی که از طریق اتصال‌های خودش، چیزهای جدید تولید می‌کند (می، ۲۰۰۵: ۱۲۴). بنابراین کار ماشین میل، پُر کردن فقدان فرویدی نیست، بلکه تولید مستمر امر نو است. هیچ فقدانی نیست که توسط یک قانون-پدر یا نیروی برتر و بیرون از خود جهان انسانی، و به‌موجب یک حتمیت متافیزیکی به انسان تحمیل شده باشد. به‌عکس، بدن اساساً پس از میل‌ورزی سوژه تولید می‌شود. تعریف نیچه از بدن چونان نتیجه‌ی کنش متقابل نیروها (نیچه، ۱۳۹۲: ۴۸۵) و محوریت درون‌مانایی در فلسفه‌ی اسپینوزا که در آن طبیعت، علت حلولی همه‌ی احوال و حالات خویش است (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۲۸۰) به دلوز این امکان را می‌دهد که چارچوب مفهومی‌ای برای تبیین میل به دست دهد که در آن ماشین میل از طریق میل‌ورزی، خودش را بدون نیاز به یک نیرو، محرک یا علت بیرونی تولید کند. به ادعای دلوز، در این تبیین نقشی که قانون به عنوان یک برنهادی جهان‌شمول در نظریه‌ی فروید بازی می‌کند طبعاً کنار گذاشته می‌شود، چون هیچ قانون ماتقدمی وجود ندارد که فقدان ازلی بنیان‌گذار نظریه‌ی میل ادیپی را ایجاد کرده باشد.

به عبارتی می‌توان نظریه‌ی دلوز را قیامی علیه قانون-پدر و کلیت‌ادعایی آن دانست: ماشین میل خودمختار است و خودش را به‌شکلی درون‌جوش در مراتب مختلف میل بسط می‌دهد و در این حرکت از هیچ قانون کلی‌ای تبعیت نمی‌کند. در نتیجه‌ی سوژه‌ی میل دلوز نه هیستریک قانون‌مدار و قانون‌ساخته‌ی فروید، بلکه اسکیزوفرن آزاد و قانون‌ستیز است.

پرسش محوری مقاله‌ی حاضر این است که تلاش دلوز برای رهایی‌میل از چنبره‌ی قانون از کجا بر می‌آید و آیا به نتیجه‌ی ادعایی خود دلوز می‌رسد؟ برای بررسی این مسئله نخست خط نظری‌ای را که دلوز برای تحقق مفهوم خود از سوژه دنبال می‌کند به‌اجمال معرفی می‌شود. ادعای این مقاله آن است که برخلاف تلقی اغلب دلوز‌شناسان، این فیلسوف در نهایت در تدوین نظریه‌ی ماشین‌میل و تبیین چیستی سوژه نمی‌تواند از سلطه‌ی قانون به‌طور کامل رها شود، بلکه برخلاف ادعای اولیه‌ی او، نوعی *قانون* در قالب یک متافیزیک شدن که جنبه‌ی جهان‌شمول آن تا حدی به قوانین حاکم در علوم تجربی شبیه است، همچنان برای تضمین سازوکار تولید یا به عبارت بهتر گسترش سوژه در نظریه‌ی او در کار است. این البته نافی ادعای درون‌مانایی فرایند میل نیز هست. بدین‌منظور در بخش دوم مقاله به‌عنوان آغازگاه این جستار نظری به تلقی دلوز از بدن و تعریف مفهوم ماشین‌میل می‌پردازیم. در بخش‌های سوم و چهارم خوانش دلوز از ناخودآگاه (بدیل تلقی فروید) و نیز مراتب گوناگون شکل‌گیری ماشین‌میل را معرفی می‌کنیم که مجموعاً نشان می‌دهند چگونه دلوز از مفهوم درون‌مانایی ماشین‌میل به تولید مفهوم *یک ناخودآگاه فارغ از قانون*، یا به عبارتی یک ناخودآگاه ضدادیبی، و البته تبیین مفهوم سوژه می‌رسد. بخش پنجم نیز به‌عنوان ادای سهم این مقاله در بحث طرح‌شده، به تبیین چرایی شکست او در طرح خود اختصاص دارد.

۲. بدن، قدرت، ماشین‌میل و نهفتگی

چنان‌که گفته شد، رویکرد دلوز به مفهوم میل در ضدیت با تعریف فرویدی میل قرار دارد. فروید فقدان حاصل از ازدست دادن مادر در کودکی را که به صورت عقده‌ای روانی نزد کودک باقی می‌ماند، با استعاره‌ای از داستان *شهریار/ادیپ (Oedipus)* تبیین می‌کند و آن را نیز عقده‌ی ادیپ می‌نامد. اساس میل‌ورزی انسان پس از بلوغ بر تلاش او برای جبران این اختگی و بازیابی آنچه در گذشته‌ای فراموش‌شده از دست داده است استوار است و در نتیجه ساختاری سلبی دارد. اما دلوز اصرار دارد که خصلت اساسی میل ایجابیت یا تولیدگری آن است. او برای تبیین وجه مولد و ایجابی میل از نیچه یاری می‌گیرد. در اندیشه‌ی نیچه یک بدن نه محل گردهمایی نیروها، یا ظرفی برای تقابل و کنش و واکنش آنها، بلکه به‌عکس نتیجه و پیامد واکنش این نیروهاست؛ به عبارت دیگر، این بدن نیست که از نیروها میزبانی می‌کند؛ به‌عکس، خود بدن در نتیجه‌ی عملکرد نیروها تولید می‌شود؛ در یک کلام، بدن نسبت به نیروها متأخر است. نیچه

اساس و بنیاد هر چیزی را در تناسب میان نیروها می‌داند. او در مجموعه یادداشت‌های اراده قدرت (*The Will to Power*) بحث گسترده‌ای درباره‌ی مفهوم نیرو می‌کند: نیرو یک اراده، "یک میل سیری ناپذیر به نمایش قدرت؛ یا همچون استعمال و اعمال قدرت، همچون کنشی آفرینشی ... " (نیچه، ۱۳۹۲: ۴۸۵) است. به سبب وجود همین نیروها که اراده‌ای به سوی قدرت آنها را در نسبت با هم قرار می‌دهد، بدن تشکیل می‌شود؛ بدن محصول هم‌رسی نیروهایی است که برطبق آنچه نیچه «میل سیری ناپذیر به نمایش قدرت» می‌خواند، با هم در تقابل قرار می‌گیرند. دلوز برای تدوین نظریه‌ی میل خود به این تلقی نیاز دارد:

"بدن چیست؟ با گفتن اینکه بدن میدانی از نیروها یا مکانی مغذی است که کثرتی از نیروها بر سر آن با یکدیگر مبارزه می‌کنند، بدن را تعریف نمی‌کنیم. زیرا درواقع «مکان»، میدان نیروها یا میدان نبرد وجود ندارد. هیچ چیز جز کمیت‌هایی از نیرو «در تنش» با یکدیگر وجود ندارد ... هر دو نیرویی که نابرابر باشند، به محض اینکه در نسبت با یکدیگر قرار گیرند، یک بدن می‌سازند" (دلوز، ۱۳۹۰: ۸۴).

دلوز بر اساس همین قرائت نیچه‌ای از بدن، به طرح مفهوم ماشین میل (*desiring-machine*) می‌پردازد. مفهوم ماشین خودبه‌خود از نگرش دلوز به پیوندهای تصادفی مؤلفه‌های مفاهیم یا عناصر تجربه در صفحه‌ی درون‌مانایی استنتاج می‌شود. نخستین چیزی که برای توصیف مقصود او از ماشین به ذهن خطور می‌کند، خود ماشین در معنای صنعتی کلمه است: مجموعه‌ای اتصالات که با همدیگر کار می‌کنند و در مجموعه‌ی آنها با تغییر، حذف یا اضافه شدن حتی یک اتصال، ماشینی جدید پدیدار می‌شود. با این حال دلوز به همراه فلیکس گتاری (*Felix Guattari*)، همکار و همفکر خود، مفهوم ماشین را به شکلی پیچیده‌تر طرح می‌کنند و بعد آن را به حوزه‌های گوناگون هستی، و درواقع به کل هستی تعمیم می‌دهند، تا آنجا که نهایتاً خود مجموعه‌ی هستی نیز به یک ماشین تبدیل می‌شود: هر نوع پیوندی، چه در جهان طبیعت، چه در حوزه‌های زیست‌شناختی، و چه در روابط و امور انسانی و حتی در پدیده‌های اجتماعی یک ماشین است. لازم به تأکید است که ماشین ماشین نه یک ارگانسیم است و نه یک سازوکار (مکانسیم)؛ ارگانسیم "یک کلیت خودتنظیمگر است؛ هر بخش آن بخش‌های دیگر را پشتیبانی می‌کند و کلیت هماهنگی میان این بخش‌هاست." (می، ۲۰۰۵: ۱۲۲). درواقع یک ارگانسیم به شرط وجود و حفظ یک

تبادل ارگانیک میان اجزای آن وجود دارد. کوچکترین تغییری در این ترکیب موجودی دیگر ایجاد می‌کند. در نتیجه باید ارگانیسیم‌ها را نه چونان کلیت‌هایی که نتیجه‌ی تبادل اجزایشان صرفاً حفظ این کلیت است، بلکه همچون ماشین‌هایی که به شیوه‌های گوناگون و کاملاً پیشامدگونه با محیط اطراف خود در پیوند هستند تصور کنیم: یک ماشین که از طریق همین پیوندهای تصادفی است که آن ماشین‌ها تحقق می‌یابند. به عبارت دیگر ماشین یک کلیت داده‌شده یا یک هستی بسته نیست، بلکه همواره در حال ماشین‌شدن است. بنابراین برای فهم ماشین باید آن را با مفهوم شدن (*becoming*) در ارتباط قرار داد:

"به یک دوچرخه فکر کنید که آشکارا غایت یا نیتی ندارد و تنها هنگامی عمل می‌کند که به ماشین دیگری همچون بدن انسان متصل شده باشد و تولید این دو ماشین تنها از طریق اتصال می‌تواند به دست آید. بدن انسان در اتصال با ماشین به یک دوچرخه‌سوار بدل می‌شود و چرخ تبدیل به یک وسیله‌ی حمل‌ونقل می‌گردد. البته می‌توانیم تصور کنیم که اتصال‌های متفاوت ماشین‌هایی متفاوت تولید می‌کنند. چرخ هنگامی که در یک گالری گذاشته شود یک شیء هنری می‌شود؛ بدن انسان هنگامی که به یک قلم‌موی نقاشی متصل می‌شود «هنرمند» می‌گردد. تصاویری که ما از ماشین‌های بسته داریم، نظیر ارگانیسیم مستقل بدن انسانی یا کارکرد خودسامان و مؤثر مکانیسیم ساعت، نتایج و توهمات ناشی از ماشین هستند. هیچ چشم‌اندازی از حیات نیست که ماشینی نباشد. تمامی حیات تنها هنگامی عمل می‌کند و وجود دارد که به ماشین‌های دیگر متصل شود" (کولبروک، ۱۳۸۷: ۹۵-۹۶).

واضح است که نگرش ماشینی مستلزم کنار نهادن دو چیز است: غایت‌گرایی و قانون؛ دوچرخه بر مبنای هیچ غایت پیشینی ساخته نشده است. برای آنکه دوچرخه فعلیت داشته باشد باید در پیوند با ماشین‌های دیگر، مثلاً بدن انسان باشد. در تماس میان این دو، آنها تازه ماشین می‌شوند، یعنی تا پیش از تماس نه بدن و نه دوچرخه ماشین نبوده‌اند. نکته‌ی مهم اینکه با پیوند یک ماشین-مؤلفه با یک ماشین-مؤلفه‌ی دیگر (در این مثال پیوند دوچرخه و بدن انسان) هر کدام یک ماشین ویژه می‌شوند و هر نوع تغییر اتصال یک ماشین جدید در هر کدام از آنها خلق می‌کند. آیا این به معنای آن است که انسان دارای قابلیت‌های دوچرخه‌سواری و هنرمندی است؟ یعنی آیا انسان به‌طور بالقوه (*potentially*) دوچرخه‌سوار، هنرمند، آهنگر یا فیلسوف است؟ دلوز مخالف

هر نوع اندیشه‌ی معتقد به بالقوگی است. نه انسان و نه دیگر موجودات زنده پیشاپیش واجد قوه‌ی آنچه هم‌اینک شکل بالفعل آن را دارند، نیستند. به عبارت دیگر اگر شخصی هم‌اکنون دوچرخه‌سوار است، به این معنی نیست که او در گذشته به‌طور بالقوه دوچرخه‌سوار بوده است و استعداد یا قابلیت دوچرخه‌سواری داشته است؛ دوچرخه‌سواری در او نهفته (*virtual*) بوده است. برداشت دلوز از مفهوم نهفتگی (*virtuality*) از ملزومات درک نظریه‌ی میل اوست: تنها اتصال تصادفی بدن با دوچرخه است که ماشین دوچرخه‌سوار را در انسان پدید می‌آورد. به هیچ وجه نمی‌توان عنصر پیشامد یا تصادف را از تشکیل یک ماشین حذف کرد؛ ماشین انسان دوچرخه نتیجه‌ی تحقق یا فعلیت‌یابی قانونمند یک بالقوگی ماتقدم نیست. رابطه‌ی بالقوگی و فعلیت مستلزم قانون است و چنین چیزی خلاف درون‌مانایی است: گویی قانونی بیرونی و متافیزیکی تبدیل قوه به فعل را تضمین کرده است. دلوز این رابطه‌ی قانونمند بالقوگی و فعلیت را کنار می‌گذارد و جای آن از نهفتگی ماشین دوچرخه‌سوار در انسان استفاده می‌کند.

به سبب همین تفاوت، در رویکرد ماشینی به مفهوم میل، یک قاعده‌ی کلی برای شکل‌گیری میل وجود ندارد؛ به عبارت دیگر از دید دلوز و گتاری «برخلاف فروید، هیچ عنصر سازمانده‌ی برای «ماشین‌های میل» که حالت‌های اتصال خاصی را از بیرون یا از بالا تحمیل کند، وجود ندارد» (می، ۲۰۰۵: ۱۲۶). در اینجا با دومین مؤلفه‌ای که برای رسیدن به درک دلوز از ماشین میل باید کنار بگذاریم روبرو می‌شویم و آن همان قانون است. این عنصر سازمانده‌ی میل که از دید دلوز و گتاری به‌زور از سوی روانکاوی به ماشین تحمیل می‌شود، تصویر اسطوره‌ای ادیپ است؛ ادیپ ساختار جهان‌شمول میل را تعیین می‌کند. دلوز و گتاری که تسلط الگوی ادیپ بر ساختار پیوندهای انسانی را بر نمی‌تابند، معتقدند که «تفسیر ساختاری، ادیپ را به یک نوع نماد کاتولیکی جهانی تبدیل می‌کند که فراسوی همه‌ی وجوه تصویری است» (دلوز و گتاری، ۱۹۸۳: ۵۲) از نظر دلوز و گتاری، الگوی ادیپ یک قانون متافیزیکی (نماد کاتولیکی) با نقش سرکوب است. اما آیا وجود قانون در ذات فرایند میل است (یعنی خود میل است که قانونمند است) یا اینکه این سنت روانکاوی است که می‌خواهد این قانون را به آن تحمیل کند؟ به زعم آنها میان الگوی میل ادیپی و «چیزهایی که ادیپ آنها را خورد و

سرکوب می‌کند» باید تفاوتی وجود داشته باشد. اگر الگوی عمومی میل همه‌جا و همیشه یک شکل کلی میل را ایجاد می‌کند، هیچ چیز خلاقانه‌ای در آن نخواهد بود.

۳. اسکیزوفرنی و ناخودآگاه

اکنون باید رویکردِ دلوز و گتاری به اسکیزوفرنی (*schizophrenia*) روشن شود. به طور عرفی این پدیده نوعی بیماری روانی دانسته می‌شود که در آن مرکزیتِ ذهنی سوژه به هم می‌خورد و او دچار انواع توهمات می‌گردد. در روانکاوی فرویدی، اسکیزوفرنی یکی از مصادیق پسیکوز (*psychose/psychosis*) یا روان‌پریشی یا، آن‌چنان‌که در بیان متعارف گفته می‌شود، دیوانگی (جنون) دانسته می‌شود که نتیجه‌ی عدم خروج موفقیت‌آمیز سوژه از مثلث ادیپ، و در نتیجه عدم عملکرد بهنجار مؤلفه‌ی نمادین پدر *قانون* در ساختار روانی اوست. در واقع رویداد نمادین *اختگی* (*castration*) که عامل آن پدر نمادین است، در پسیکوآنالیزها و از جمله در اسکیزوفرن‌ها تشکل واقعی نیافته است (موللی، ۱۳۸۷: ۱۲۴-۱۲۵). به زبان ساده‌تر، شخص اسکیزوفرن پدر *قانون* را — و بالتبع اطاعت و تبعیت قلبی از او را — درونی نکرده است. همین نقض ادیپ و اختگی (نماد بارز سرکوب از دید دلوز) و تعلیق عملکرد نام پدر در پدیده‌ی اسکیزوفرنی دلیل اولیه‌ی خوبی برای انتخاب‌شدن به عنوان بدیل سوژه‌ی ادیپی — آنچه فروید *نوروز* (*névrose/neurosis*) یا روان‌نژندی می‌نامید — از سوی دلوز است. نزد دلوز و گتاری، اسکیزوفرنی صرفاً یک برآمد بیمارگون نیست، بلکه همچنین فرایندی است که امر تولید را پیش می‌برد: "این نه فرایند بیماری، بلکه درمان آن است که دلیل اصلی پدیدارشدن زامبی‌های بیمارگون و پارانویاک‌های (*paranoiacs*) هذیان‌گویی است که معمولاً به تصور عامه *خطور می‌کند*. خود بیماری [اسکیزوفرنی] ... می‌تواند سبب تصویرپردازی‌های عظیم شود و بی‌شک عامل پیدایش برخی از بزرگ‌ترین آثار هنری در سراسر تاریخ بوده است ... امر اسکیزوفرنیک (اسکیزوفرنیایی) در هذیانی‌ترین شکل خود، بر ما سرشت راستین میل را به‌عنوان یک فرایند تألیفی (ترکیبی) (*synthetic*) آشکار می‌کند. پس فرایند اسکیزوفرنیک الگوی دلوز و گتاری برای چگونگی عملکرد میل است" (بوکانن، ۲۰۰۸: ۴۰).

بنابراین دلوز و گتاری اسکیزوفرنی را، نه یک بیماری، که به‌سان یک فرایند، نمود ترکیبی میل می‌دانند، نمودی که در آن به جای عملکرد سرکوب، عملیات مداوم تولید و خلاقیت سرشت‌نمایی می‌شود. اصولاً تمام نمونه‌های پسیکوز (روان‌پریشی یا جنون)،

چنان که فروید و پیروانش آن را نظریه پردازی کردند، هر کدام به نوعی با تعلیق یا نقصان عملکرد پدر در امر اختگی (تکمیل عقده‌ی ادیپ) سروکار دارند؛ این در حقیقت به معنای آن است که در روان‌پریشی و در اسکیزوفرنی به‌طور خاص، چهره‌ی نمادین سرکوب و رابطه‌ی قانون اخته‌گر، پدر، نقش سرکوبگر خود را از دست داده است و نمی‌تواند اختگی را به فرزند تحمیل کند. اکنون باید مشخص باشد که چرا دلوز اسکیزوفرنی را به عنوان بدیلی مناسب برای سوژه‌ی رسمی روانکاوری، یعنی هیستریک‌ها، می‌داند؛ اسکیزوفرن ضد پدر، یعنی ضد چهره‌ی قانون است؛ او از سلطه‌ی درونی‌شده‌ی نام پدر یا همان قانون آزاد است. سنت روانکاوی بروز نشانه‌های جنون از جمله هذیان و اوهام (*hallucination*) در فرد اسکیزوفرن را نتیجه‌ی همین نقصان در عملکرد پدر می‌داند، در نتیجه درمان آن را مستلزم تعیین دوباره‌ی چهره‌ی پدر یا همان قوانین مستبدانه‌ی اخلاقی و هنجارهای اجتماعی در او می‌انگارند:

"در پسیکوز نام پدر طرد شده و به‌جای این دال هیچ چیز نیست... سوژه‌ی پسیکوتیک این دال را به‌کلی دور انداخته است. او نام پدر را اصلاً باور ندارد. آنچه در این جایگاه بوده، قابل اعتبار نبوده است... متافور [= استعاره] پدری شکست خورده است" (کدیور، ۱۳۸۱: ۱۴۲-۱۴۳) ... "در اینجا بعد واقع همچون یک ماده‌ی خام اولیه تحت تأثیر فعل و انفعالات بعد سمبولیک قرار می‌گیرد. بعد سمبولیک پرداخت می‌شود و در نهایت یک سمپتوم به وجود می‌آید. به عبارت دیگر ژوئی سانس به‌عنوان ماده‌ی اولیه توسط سمبول پرداخت شده و تغییر شکل می‌دهد، از حدت و شدت آن کاسته شده و توسط سوژه قابل کنترل و یا حتی قابل استفاده می‌گردد" (همان‌جا: ۱۶۶).

لکان برای برخورد درمانی با پدیده‌ی روان‌پریشی به جای تحلیل یا روان‌کاوی اصطلاح پرداختن (*treatment*) را به‌کار می‌برد، زیرا از دید او تحلیل یا آنالیز قابل انجام بر روی پسیکوتیک‌ها نیست؛ تحلیل فقط در مورد روان‌نژندها (نوروتیک‌ها) — یعنی وسواسی‌ها و هیستریک‌ها — که در آنها پدر درونی شده است امکان‌پذیر است؛ سوژه‌ای که این شرط را برآورده نمی‌کند، تحلیل‌پذیر نیست؛ بلکه باید او را پرداخت کرد، به این معنی که یک دال ارباب در او تعبیه نمود که بتواند کارکرد استعاری پدر را به‌طور کامل و به‌درستی انجام دهد. واضح است که این اعمال قدرت از سوی روانکاو به پسیکوتیک به‌شدت مورد اعتراض دلوز و گتاری است. آنها در این مجادله به دفاع از اسکیزوفرن و

ستایش مقاومتِ او در برابرِ توطئه‌ی پدران‌هیِ اختگی برمی‌خیزند: نزد آنها/اسکیزوفرنی تجلی‌ایستادگی در برابرِ سرکوب و حذف است. این یعنی یک ناخودآگاه بدیل:

"روانکاوی متافیزیک خودش را داراست - نام این متافیزیک ادیپ است. و اینکه یک انقلاب این‌بار ماتریالیستی تنها می‌تواند از طریق نقدی بر ادیپ پیش برود، یعنی با محکوم کردن کاربرد نامشروع سنتزهای ناخودآگاه آنچنان که در روانکاوی ادیپی یافت می‌شود، تا از این رهگذر یک ناخودآگاه استعلایی که توسط درون‌مانایی معیارش تعریف می‌شود، و شگرد عملیاتی مربوط به آن که ما آن را اسکیزوانالیز (*schizoanalysis*) می‌نامیم، بازیابی شود" (دلوز و گتاری، ۱۹۸۳: ۷۵).

دلوز و گتاری ناخودآگاه فرویدی را به سبب جایگاه تعالی‌یافته‌ی الگوی ادیپ مخل درون‌مانایی می‌بینند؛ ادیپ با کلیت‌یابی خود و همزمان با فراروی به مقام یک قانون یا معیار بیرون از تجربه‌ی انسانی تبدیل به متافیزیک روانکاوی شده است. چاره‌ی کار بازگرداندن معیار به درون تجربه‌ی روانی و خلق مفهوم جدیدی از ناخودآگاه است که معیار و قاعده‌ی آن درون خود آن باشد. این موضع با در نظر گرفتن تلقی دلوز از تجربه‌گرایی استعلایی بیشتر قابل درک است؛ تولید یک ناخودآگاه که یک متافیزیک از بیرون به آن شکل نمی‌دهد؛ البته "دلوز و گتاری در این باره با فروید مخالف نیستند که ادیپی‌کردن (*oedipalisation*) در واقع امر شکل مسلط هنجاری‌بخشی به میل در جامعه‌ی مدرن است. آنچه آنها بدان اعتراض دارند شیوه‌ای است که در آن ادیپ به‌عنوان یک امر متعالی و کلی یا جهانی معرفی می‌شود... آنها نخست باید یک تبیین بدیل دربار‌هی میل به دست دهند، تبیینی که نه فقط امکان تحمیل چارچوب ادیپی به میل را، بلکه همچنین روش‌هایی را که میل به‌درستی اندیشیده‌شده از طریق آنها از چارچوب ادیپی تجاوز می‌کند، توضیح دهد" (آدکینز، ۲۰۰۷: ۱۳۳).

۴. مراتب ترکیب میل

بر اساس آنچه گفته شد، ماشین میل به عنوان ترکیب تصادفی و غیرقانونمند و خودافزای اندام‌ها با یکدیگر، از الگوی میل متافیزیکی ادیپ تعدی می‌کند و درون‌مانایی ادعایی دلوز و گتاری را تضمین می‌کند. آنها مراتبی را برای ماشین میل در نظر می‌گیرند. ماشینی‌بودن ناخودآگاه به معنی تولیدگر بودن این ماشین نیز هست: ناخودآگاه به این خاطر ماشینی است که در حال تولید است، تولید خود ناخودآگاه. این

همان توسعه‌ی بدون سوژه و درون‌مانای تجربه از طریق برقراری پیوندهای جدید با دیگر ماشین‌هاست؛ بحثِ ماشینِ میل و مراتب ترکیب (سنتز) میل نیز با همین جنبه از مفهوم میل، یعنی تولید و امکان اتصالِ بدن در ارتباط است. ادامه‌ی این بحث مستلزم طرح مفهوم بدنِ بدونِ اندام (*Body without Organs (BwO)*) است.

۴-۱. بدن بدون اندام

آنچه دلوز و گتاری از این مفهوم در ذهن دارند پیچیده اما برای فهم بسیاری از مباحث نظری آنها ضروری است. چیزی که از معنای مستقیم و تحت‌اللفظی این اصطلاح برمی‌آید، صحبت از یک بدن یا ماشین است که متشکل از اندام‌هایش نیست؛ در واقع بدنِ بدونِ اندام معرف نوعی وضعیت ناتوانی یا عدم قابلیت در ادامه‌ی پیوند برقرار کردن یک بدن یا ماشین است و در برخوردِ نخست واجدِ باری منفی از منظرِ تولیدِ موردنظرِ دلوز و گتاری است. به عبارت دیگر بدن بدون اندام یک حدِ مادی برای یک ماشین در انجام کارِ ذاتی آن، یعنی تولید و گسترش اتصالات است؛ به زعم آنها "برای مقاومت در برابر اندام‌ماشین‌ها، بدنِ بدونِ اندام غشای مسطح، لغزنده، مات (کدر) و شق و رق خود را چونان یک مانع به نمایش می‌گذارد. به منظور مقاومت علیه شارهای پیوند یافته، اتصال یافته و گسیخته، بدنِ بدونِ اندام ضدِ جریانی از یک شارهی بی‌شکل و تمایز نیافته راه می‌اندازد" (دلوز و گتاری، ۱۹۸۳: ۹). توجه شود که با آنکه بدن بدون اندام دارای جنبه‌ای منفی است، اما اهمیتی حیاتی برای امکان‌پذیری ماشینِ میل دارد: بدن بدون اندام با انحلال روابط بالفعل و موجود ارگانیک، امکان تحقق‌پذیری شکل‌ها و سازمان‌یابی‌های دیگر برای همین اندام‌ها را فراهم می‌کند. پس بدنِ بدون اندام یک ضدِ تولید (*anti-production*) است، به این معنی که جلوی تداوم تولید در یک جهت و یک سازمان مشخص را می‌گیرد، یا به بیانی دیگر حدِ عبورناپذیر یک تولید مشخص بر اساس یک سازمان‌یابی مشخص اندام‌هاست: "تأثیر ضدِ تولید بر ترکیب‌های پیوندی (*connective syntheses*) [اندام‌ها یا ماشین‌ها] غیرجنسی کردنِ میل (*to desexualize*) از طریق خنثی‌سازی پیوندهای اندام‌ماشین، و بدین‌وسیله تولید سطحی است که به جای تولید خود پیوندها، شبکه‌ی روابط میان پیوندها را ثبت می‌کند: همین سطح ثبت‌کننده است که دلوز و گتاری آن را بدنِ بدون اندام می‌خوانند ... اسکیزوآنالیز بدن را به‌سان برهم‌چینش (*assemblage*) «اندام‌ها» در عام‌ترین معنای واژه توصیف می‌کند... در نتیجه بدن پایه‌ی اندام‌یافته شدنِ اندام‌ها ... نیرو و موضعی (*locus*) هم

برای اندام‌زدایی دارد — یعنی همان ضدتولید یا بدن بدون اندام — که می‌تواند از اینکه یک اندام‌یافتگی معین برای همیشه پابرجا بماند، جلوگیری کند" (هلاند، ۱۹۹۹: ۲۸-۲۹). به این ترتیب بدن بدون اندام، یک نیرو یا موضع درون هر بدنی است که اندام‌یافته است. هر ترکیب اندام‌ها همزمان نیروی انفصال پیوند اندام‌ها را در درون خود داراست.

۴-۲. ترکیب پیوندی و ترکیب انفصالی میل: ماشین پارانویاک

مثال دلوز و گتاری برای توصیف ماشین میل و بدن بدون اندام، شیر مکیدن کودک از سینه‌ی مادر است؛ ماشین میل برای مکیدن شیر تشکیل می‌شود. برخلاف تصور فروید، از دید دلوز و گتاری در امر میل، کودک به‌عنوان یک کل به مادر به‌عنوان یک کل دیگر متصل نمی‌شود، بلکه فقط بخشی از کودک به بخشی از مادر پیوند می‌خورد؛ به عبارت دیگر، در میل‌ورزی، آنچه کودک می‌طلبد نه یک ابژه‌ی مفقوده بلکه یک ابژه‌ی جزئی (*part -partial- object*) است. دلیل این تأکید آن است که میل از دید این دو فیلسوف نه مبتنی بر فقدان (یا لاقلاً مبتنی بر فقدان به‌طور اولی)، بلکه یکسره ترکیبی و تولیدی است. رابطه‌ی میل و فقدان نسبت به جنبه‌ی تولیدی میل جایگاهی ثانوی دارد (ادکینز، ۲۰۰۷: ۱۳۳). کودک در اتصال بخشی یا اندامی از بدن خود (دهان) به بخشی از بدن مادر (سینه) یک ماشین میل تشکیل می‌دهد: "یا هر چیزی که کودک با آن تماس برقرار می‌کند، به‌عنوان بازنماینده‌ی (*representative*) والدینش است؟ ... صریح بگوییم، این‌طور نیست که کودک سینه‌ی مادرش را به‌عنوان چیزی جدا از بدن او تجربه می‌کند. بلکه سینه چونان بخشی از یک ماشین میل متصل به دهان خودش وجود دارد ... یک ماشین میل و یک ابژه‌ی جزئی هیچ چیزی را بازنمایی نمی‌کنند" (دلوز و گتاری، ۱۹۸۳: ۴۷). آنها به‌شدت مخالف فرضیه‌ی فرویدی «بازنمایی (*representation*) مادر مفقوده توسط اشیای محیط برای کودک» هستند. سینه‌ی مادر فقط یک ابژه‌ی جزئی بدون کارکرد بازنمایی است و صرفاً اندامی است که در تماس با دهان کودک، ماشین میل شیرنوشی را تولید می‌کند. چیزی که اولویت دارد خود شیرنوشی و ماشین آن است و نه انسان‌ها یا سوژه‌هایی که در میل‌ورزی شرکت می‌کنند. در ادبیات دلوز سوژه به‌عنوان فعال مآیشاء که مقدم بر میل حضور دارد، تعریف نمی‌شود. ماشین خودفرمان شیرنوشی پیوندهایش را خودش می‌زند:

"تا آنجا که بدن بدون اندام حدی بر ترکیب‌های پیوندی‌ای است که برای هر بدنی امکان پذیرند، بدن بدون اندام این پیوندها را از هم می‌گسلد. در مورد کودکی که به سینه‌ی مادر آویخته است، نه تنها اتصالی ایجاد می‌شود که به جریان شیر از سینه به دهان امکان وقوع می‌دهد، بلکه همچنین این جریان به‌طور تناوبی هنگامی که کودک مکیدن را متوقف می‌کند و شیر [جمع‌شده در دهان] را فرو می‌برد، قطع می‌شود ... البته فرورودن ماشین دیگری است که به‌نوبه خود باید باز در نتیجه‌ی حدود بدن کودک قطع شود. دلوز و گتاری همین چرخه تناوبی برقراری و قطع اتصال‌ها را «ماشین میل» می‌نامند" (ادکینز، ۲۰۰۷: ۱۳۳-۱۳۴).

اهمیت این بدن بدون اندام در این است که با گسست اتصال (قطع عمل مکش) امکان تشکیل ماشین میل بعدی، یعنی ماشینی که شیر را فرومی‌برد (اتصال دهان به حلق و ...) را ایجاد می‌کند. این ماشین نیز با رسیدن به حد میل، یعنی بدن بدون اندام (فرورودن کل شیر جمع‌شده در دهان) منفصل می‌شود و دوباره ماشین میل بعدی (اتصال مکنده دهان به سینه) پدیدار می‌شود. دلوز در عملکرد ماشین میل، این دو مرحله‌ی متمایز ترکیب میل (*synthesis of desire*) را که به اتصال (مکش شیر از سینه، فرورودن شیر در کام) و و انفصال (قطع مکیدن، قطع فرورودن) مربوط می‌شوند، به ترتیب ترکیب پیوندی و ترکیب انفصالی (*connective synthesis – disjunctive*) می‌نامد. بدیهی است که هر دو مرحله الزاماً پیش می‌آیند. همچنین دلوز و گتاری رابطه‌ی میان یک میل و حد آن در بدن بدون اندام را ماشین پارانویاک (*paranoiac machine*) می‌نامند (همانجا: ۱۳۴) این ماشین مرتبه‌ای از میل است که اساساً در پی قطع رابطه است، اما بی آنکه هنوز این قطع را تحقق بخشیده باشد. درواقع ماشین پارانویاک مترادف با مرحله‌ی بی‌میلی از پیوند، اما ناتوانی از (یا عدم شجاعت کافی برای) گسست پیوندهای ماشین است: "پارانویاک / فرد مبتلا به پارانویا / کل سازوبرگ عظیم ماشین‌های میل را چونان تهدیدی تجربه می‌کند و خواهان دفع آنهاست" (هلاند، ۱۹۹۹: ۳۵). درواقع ماشین پارانویاک نه امکان ادامه‌ی پیوند ماشین را می‌دهد و نه اجازه می‌دهد که با فسخ پیوندها حد بدن بدون اندام برای تحقق پیوندها یا ماشین‌های نو ایجاد شود. درست در مقابل این پدیده، خود نیروی جوشان اسکیزوفرن یا آنچه دلوز و گتاری به‌طور مخفف/اسکیزو (شیزو) (*schizo*) می‌نامند، قرار دارد؛ اسکیزو هر دو نیروی جذب و دفع را تصدیق می‌کند و آنها را بر روی حد (بدن بدون اندام)

اعمال می‌کند. در مورد اسکیزو، "ترکیب‌های پیوندی به‌جای آنکه دفع شوند یا صرفاً محصولات نهایی‌شان ثبت شوند، دوباره به ایفای نقش گرفته می‌شوند و به عمل کردن روی بدن بدون اندام گمارده می‌شوند که ترکیب‌های انفصالی آن انشعابات‌شان را تا بی‌نهایت تکثیر می‌کنند" (همانجا: ۳۵-۳۶). پس پارانویا نمود انجماد در واقعیت موجود (بودن) و اسکیزوفرنی نمود خلاقیت و دگرگونی (شدن) است. هر ماشین میل معین نوعی از تثبیت هویت را پیش می‌برد که بدن بدون اندام با شکستن آن وضعیت را برای امکان ایجاد ماشین‌های جدید فراهم می‌کند. هنگامی که بدن بدون اندام اجازه‌ی پیوندافزایی یک ماشین میل را نمی‌دهد، ماشین پارانویاک تولید می‌شود.

۳-۴. ماشین معجزه‌گر، ماشین عَزَب: ترکیب عطفی میل و رسوب سوژه

به‌رغم مقاومت ماشین پارانویاک، میل رفته‌رفته بدن بدون اندام را به تسخیر و کاربری خود درمی‌آورد و روی سطح آن منتشر می‌شود و در نتیجه به‌شکلی جادویی پیوندهای جدیدی روی این سطح ایجاد می‌کند. دلوز و گتاری این رابطه نوبیوندی میان میل و بدن بدون اندام را ماشین معجزه‌گر میل (*miraculating machine of desire*) می‌خوانند (ادکینز، ۲۰۰۷: ۱۳۴). بنا به نظر آنها در این مرحله: "بدن بدون اندام اکنون به میل‌تولید چنگ می‌زند، آن را جذب می‌کند و آن را به خودش اختصاص می‌دهد. اندام‌ماشین‌ها اکنون به بدن بدون اندام می‌چسبند ... یک ماشین جاذبه اکنون جای ماشین دافعه را می‌گیرد، یا می‌تواند بگیرد: یک ماشین معجزه‌گر که بر ماشین پارانویاک پیشی می‌گیرد" (دلوز و گتاری، ۱۹۸۳: ۱۱). بنابراین پس از ماشین پارانویا، ماشین معجزه‌گر سر می‌رسد که میل را روی سطح بدن بدون اندام فعال کند و امکان ترکیب پیوندی جدید را فراهم سازد. اما دلوز و گتاری یک ترکیب یا سنتز سوم هم برای میل در نظر می‌گیرند که در واقع مهم‌ترین جنبه‌ی ماشین میل و آغازگر فهم آنها از سوژه است و آن ترکیب عطفی میل (*conjunctive synthesis of desire*) است؛ در این مرحله رابطه‌ی میان میل و بدن بدون اندام به‌صورت بازتابی (*reflexive*) است. می‌توان چنین پنداشت که این ترکیب نتیجه‌ی کشمکش میان دو ماشین پارانویاک و معجزه‌گر است. روی سطح بدن بدون اندام کشمکش جدی میان دو ماشین، یا دو ترکیب پیوندی و انفصالی جریان دارد؛ سوژه محصول جانبی این ترکیب است: "تولید میل خود را روی سطح بدن بدون اندام از طریق تنش میان پیوند و انفصال، اندام یافته می‌کند. انرژی باقی‌مانده (*residual energy*) ای که با این تنش خلق می‌شود، یک نقطه‌ی آشتی

تولید می‌کند که دلوز و گتاری آن را سوژه می‌نامند. پس سوژه یک باقی‌مانده‌ی تولید میل است و نه عامل آن. سوژه نقطه‌ی پس‌نگری (*point of retrospection*) ای است که از آن می‌توان اعلام کرد «این من هستم». دلوز و گتاری، کاملاً موازی با وحدت استعلایی ادراک نزد کانت، ترکیب عطفی میل را چونان «من احساس می‌کنم» ای باز می‌یابند که ملازم تمام تأثرات ماست. آنها این رابطه میان میل و حد آن را «ماشین عَزَب (بی‌جفت) (*celibate machine*)» می‌نامند. این ماشین عَزَب است، زیرا محصول ماشین میل است، یا آنچه تولید می‌کند، چیزی جز مصرف نیست" (دکینز، ۲۰۰۷: ۱۳۴). در واقع در نظر دلوز و گتاری، سوژه هرگز مقدم بر میل نیست، اما خود را مقدم می‌انگارد. سوژه نتیجه‌ی تنش میان دو ماشین پارانوایک و معجزه‌گر است که به‌صورت یک انرژی باقی‌مانده از این تنش رسوب می‌کند

۵. دلوز و ناکامی در حل مسئله‌ی قانون: متافیزیک شدن

این سوژه عذب (مجرد یا بی‌جفت) نامیده می‌شود، زیرا برخلاف سوژه‌ی فرویدی یک برون‌داد ادیبی نیست، به این معنا که از طریق عشق‌ورزی به دیگری تولید نمی‌شود و البته تولید هم نمی‌کند. به زبان ساده‌تر این سوژه ساختار خانوادگی ندارد. اما نکته‌ی مهم این است که این سوژه در حکم یک مازاد انرژی از تقابل و ستیز دو مرتبه‌ی متفاوت میل، یعنی پارانویا و اسکیزوفرنی باقی می‌ماند. در این تقابل، پارانویا نمود واقعیت موجود یا همان هستی (بودن) است و اسکیزوفرنی تجلی تغییر و ناپایداری یا همان شدن (صیوروت). معنای این ادعای دلوز آن است که مقدار اضافی انرژی می‌تواند — و در واقع باید — در یک پیوند جدید مصرف شود. به عبارت دیگر ماشین پارانوایک هرگز نمی‌تواند تمام انرژی میل مرتبه‌ی پیوندی (اتصال) را مصرف کند و یک کلیت تمام و کمال بسازد که هیچ مازادی برای پیوند برقرار کردن با اندامی بیرونی (چیزی در جهان خارج) نداشته باشد. در یک کلام شدن همیشه بر بودن پیروز می‌شود، هر قدر هم که بودن در برابر آن برای حفظ واقعیت موجود مقاومت کند. همیشه یک/فرونه بر ارگانسیم موجود به جا می‌ماند که می‌کوشد تا با محیط بیرون ارگانسیم پیوند بیابد. دقیقاً همین مازاد است که شدن بی‌وقفه‌ی موردنظر دلوز را به‌عنوان جریان نهفته‌ی واقعیت نشان می‌دهد: شدن، دگرگونه شدن یا چیزی دیگر شدن، همیشه وجود دارد، چون هر مرحله‌ی تعیین‌یافته‌ی هستی در مقام یک ارگانسیم همیشه مازادی بر خودش دارد که به دنبال پیوند با چیزهای دیگر است. پارانوایک که برای دفاع از کلیت و

تمامیت یافتگی ارگانسیم می‌جنگد، هرگز به مهار این افزونه موفق نمی‌شود. در نتیجه به‌رغم همه‌ی کشمکش‌ها و پیروزی‌های ظاهری پارانویا، پیروزی نهایی و واقعی با اسکیزوفرنی است. ابزار پارانویا برای دفاع از واقعیت موجود همان قانون است که بر کلیت مورد ادعا حاکم است: قانونی که مدعی حاکمیت جهان‌شمول بر یک کل است، در واقع سعی می‌کند همین مازاد انرژی را اخته کند و مجموعه را در یک الگوی واحد محبوس کند. برخلاف تصور فروید، دلوز معتقد است که پیروزی نهایی نه با قانون اخته‌گر — که کلیت و پارانویا را برقرار می‌دارد — بلکه با همین مازاد انرژی است که سرانجام بر اختگی چیره می‌شود و قانون را لغو می‌کند و دگرگون شدن را تحقق سبب می‌شود. توجه کنید که سوژه یک سوی این جنگ نیست، بلکه خودش در نتیجه‌ی آن تولید می‌شود؛ انرژی مازاد دچار این توهم می‌شود که از قبل به‌عنوان فاعل تحولی که در نتیجه شکست ماشین پارانویاک و تجدید پیوندهای ماشین جدید حاصل می‌شود، وجود داشته است؛ حال آن‌که سوژه تنها پس از این شکست ایجاد شده است. پرسش این است که چه چیزی تولید همیشگی این مازاد را تضمین می‌کند؟ به عبارت دیگر دلوز که در آغاز سفر فلسفی سوژه‌ستیزانه‌ی خود سوپژکتیویته را به‌عنوان یک جعل متافیزیکی و ایده‌آلیستی در فلسفه‌ی غرب انگاشته و یکی از اهداف اصلی حرکت خود را حذف این انگاره از فلسفه — در تکمیل پروژه‌ی امثال اسپینوزا و نیچه — اعلام کرده بود، با آنکه نهایتاً اصالت سوژه را به پرسش می‌کشد و آن را نه فاعل بلکه محصول فرایند واقعیت می‌یابد، اما پرسش دیگری را بی‌پاسخ می‌گذارد: چرا اگر نه خود سوژه لاقط توهم سوژه بودن، این چنین جهان‌شمول و همیشگی است؟ به بیان دیگر شاید دلوز تقدم منطقی و زمانی سوژه را رد کرده باشد، اما در نهایت امر جهان‌شمول بودن و کلی بودن آن را، ولو در حکم یک توهم، رد نکرده است. آیا هنوز و برخلاف نیت دلوز، هنوز قانونی هست که توهم را جهانی می‌کند؟

در حقیقت قانون ناپیدایی که این جهان‌شمولی را حفظ می‌کند، همان است که پیروزی از پیش مقدر شده‌ی اسکیزوفرنی بر پارانویا را تضمین می‌کند. برای درک این مشکل نظری دلوز خوب است به ساختار تولیدکننده‌ی مازاد انرژی توجه بیشتری کنیم. مثالی که ادکینز برای توضیح موضوع می‌آورد، جوشیدن آب است: هنگامی که مقداری آب درون یک ظرف به حالت عادی قرار دارد، این آب مصداق بدن بدون اندام است (کمترین شدت در آن است). وقتی به آن گرما داده می‌شود، وضعیت حرکت و سکون

ذرات آن آغاز به تغییر می‌کند و می‌رود تا به یک حد دیگر (یک بدن بدون اندام دیگر)، یعنی حالت بخار برسد؛ اما آب به طور خطی به این وضعیت نزدیک نمی‌شود، بلکه میان گرمادهی به آب و مقاومتی که وضعیت قبل از گرمادهی در برابر این تغییر می‌کند، چیز جدیدی پدیدار می‌شود. وضعیتی که در آن رسانش گرمایی (*heat conduction*) به همرفت گرمایی (*heat convection*) تبدیل می‌شود، یعنی به‌جای آن که گرما از هر ذره‌ی آب به ذره‌ی کناری منتقل شوند، ذرات گرم‌تر به‌خاطر کاهش چگالی (جرم واحد حجم) خودشان به سمت بالا به حرکت درمی‌آیند و در نتیجه ذرات سردتر به پایین، به‌سوی کف ظرف که گرما از آنجا به ظرف منتقل می‌شود، حرکت می‌کنند. در همین گذار از وضعیت رسانش به همرفت، تقابل ماشین پارانوئیک و ماشین معجزه‌گر دیده می‌شود. ماشین پارانوئیک در برابر ترکیب پیوندی میل، می‌خواهد تا وضعیت اولیه‌ی آب را حفظ کند. اما با به حرکت در آمدن آب به علت همرفت و همزمان عمل نیروی خنثا کننده‌ی گرانش در برابر آن رابطه‌ی میان دو ماشین شکل مشخصی می‌گیرد: گرما آب را به بالا رفتن و می‌دارد، اما وقتی در بالای ظرف دوباره کمی خنک‌تر و در نتیجه سنگین‌تر می‌شود، گرانش آن را بار دیگر به سمت کف ظرف می‌آورد و آب قبلاً قرار گرفته در پایین را که گرم و سبک شده است به بالا می‌راند و این چرخه‌ی کلی آب در ظرف در حال گرمایش ادامه می‌یابد. بدین ترتیب گرمایش خطی به گمایش چرخشی تبدیل می‌شود. در حالت تعادل میان دو نیروی گرمایشی و گرانشی، یعنی در شرایطی که گرمای داده شده به ظرف ثابت نگه داشته شود، یک وضعیت پایدار پدیدار می‌شود؛ اما چنان‌چه دما آرام‌آرام بالاتر برود، تعادل صرفاً به یک اختلال منجر نمی‌شود، بلکه طبق کشفیات جدیدتر ترمودینامیک، چرخه‌ی کلی آب به زیرچرخه‌های کوچک‌تر تجزیه می‌شود؛ به عبارت دیگر، چرخه‌ی کلی و سراسری آب در ظرف، جای خود را به تعداد زیادی پیچک (*vortice*) کوچک می‌دهد که انرژی را به شکل جدیدی منتقل می‌کنند. پیدایش این پیچک‌ها نتیجه‌ی یک مازاد یا باقی‌مانده‌ی انرژی در کل سامانه‌ی آب و گرمایش است. این انرژی که به علت افزایش جدید دما (افزایش نیروی حرارتی نسبت به گرانش) ایجاد شده است و در نتیجه تعادل پیشین را بر هم زده است، توسط پیچک‌ها مصرف می‌شود. در واقع این همان ماشین عزب است که نتیجه‌ی انرژی به‌جا مانده یا رسوب کرده از برهم‌کنش ماشین‌های دیگر (پارانویاک و معجزه‌گر) است (ادکینز، ۲۰۰۷: ۱۳۵).

می‌بینیم که سوژه نتیجه‌ی به‌هم‌خوردن وضعیت تعادل حاصل از برهم‌کنش میان ماشین‌های پارانوایک و معجزه‌گر، یا پیوند و انفصال، است که در اثر یک افزونه‌ی انرژی غیرمنتظره پدیدار می‌شود. این انرژی باید مصرف شود و در نتیجه سوژه فقط در مقام مصرف آن در قالب شکل جدید حرکت آب (پیچک‌های کوچک‌تر که جایگزین جریان سراسری آب گرم و سرد شده‌اند) معنا دارد؛ سوژه تولید نمی‌کند، اما از موضع مازاد انرژی خود را مولد و یک «من هستم» می‌انگارد. نکته‌ای که ادکینز در دنباله‌ی کار دلوز از آن غفلت می‌کند، قانونمندی خود این رویدادهاست. مثلاً در همین مثال قانون‌های جهانی و تخطی‌ناپذیری چون گرانش (که اجرام را به سوی پایین می‌کشد)، انبساط ناشی از گرمادهی (که موجب کاهش چگالی می‌شود) و ... برقرار هستند. مازاد انرژی موردنظر بدون عملکرد بی‌شائبه‌ی این قوانین قابل درک نیست. درحقیقت توفیق نهایی اسکیزوفرنی (تمایل به انفصال پیوندهای کهنه و ایجاد پیوندهای جدید) بر پارانوایا (اصرار بر حفظ وضعیت موجود ارگانسیم) از سوی یک متافیزیک نامشهود تضمین شده است. تبیین دلوزی میل به‌عنوان یک ماشین خودگستر و پیوندافزا و درون‌مانا، برخلاف ادعای قانون‌ستیزانه‌ی اولیه‌ی او، همچنان مشروط و منوط به وجود یک قانون بیان‌نشده باقی می‌ماند. ژاک رانسیر (*Jacques Rancière*)، فیلسوف فرانسوی، در نقدی بر یکی از نوشته‌های ادبی دلوز تا حدی به این حقیقت اشاره می‌کند، البته در محدوده‌ی ادبیات. او در نقد خود بر خوانش دلوز از یکی از داستان‌های کوتاه هرمان ملویل (*Herman Melville*)، داستان نویس آمریکایی، به‌نام *بارتلیبی* محرر — داستان محرری که به هر درخواست یا فرمایش صاحبکار خود فقط می‌گوید «ترجیح می‌دهم که این کار را نکنم» — یادآوری می‌کند که پدرستیزی دلوز نهایتاً شکلی از پدر را فرامی‌خواند تا جهان اسکیزوفرنیک او را برقرار نگاه دارد:

«آن خدا-پدر که نه دستی برای گشوده‌نامه‌ها دارد، نه چشمی برای خواندنشان، نه دهانی برای حرف زد [یک پدر بدون اندام] ... پسرش [بارتلیبی، قهرمان داستان ملویل] را فرستاد تا فقط یک جمله را بگوید و «تجسد» آن جمله باشد، بگوید که او، پدر «خوب»، پدر اسکیزوفرن، هیچ چیز را ترجیح نمی‌دهد، او اندامی ندارد تا ترجیح دهد ... مسئله نشانیدن این پدر روان‌پرسش به جای پدر قانون است ... او [بارتلیبی، پیامبر خدای اسکیزوفرن] که «با چشمانی سرخ» از آن جهان باز می‌گردد ... باید از طریق آتارشی عظیم هستی، به مدد قانون بیابان، در برابر قانون کهن پدران بایستد؛ اما علاوه بر آن

باید این عدالت را به چیزی دیگر بدل کند، این آنارشی را به اصل بنیادین جهانی عادلانه بدل کند که نطفه‌ی الگویی افلاطونی در دل دارد" رانسیر، ۱۳۸۹: ۱۳۸-۱۳۹).
 اشاره‌ی رانسیر به جایگزینی پدر کهن، قانون، با پدر اسکیزوفرن بیانگر همین برآورد ما از پیدایش ماشین عذب است: یک خدای جدید که به جای هستی یا بودن - وضعیت جاری امور - «شدن» و دگرگون شدن را تضمین می‌کند، پشت و پناه پیروزی همیشگی اسکیزوفرنی بر پارانویا است که به صورت شارش یک مازاد انرژی تجلی می‌یابد. استعانت متفکر دلوزی، ادکینز، از مثال‌های فیزیکی بیهوده نیست؛ اما او در نظر نمی‌گیرد که تولید مازاد انرژی در مثال جوشیدن آب مشروط به قوانین جهان‌شمول فیزیک است. به همین دلیل است که رانسیر بنای خوانش دلوز از داستان بارتلبی را در ادامه‌ی عنایتش به نیچه و زرتشت نیچه، بر یک متافیزیک جدید استوار می‌یابد که بار دیگر داستان را واجد یک «قهرمان» یا چهره‌ی مرکزی می‌کند (همانجا: ۱۲۰). گویا این متافیزیک شدن در برابر متافیزیک کلاسیک بودن قوانین خاص خود را دارد که به همان میزان تضمین‌کننده و قطعیت‌بخش و کلیت‌ساز هستند. ماشین میل دلوز که بنا بود در برابر الگوی عمومی ادیپ بدیلی رهایی‌بخش و فارغ از جهان‌شمولیت ارائه کند، خود به وضوح واجد عناصری است که گسترش افقی آن را به طور جهانی تضمین می‌کنند.

۶. نتیجه

دلوز تأکید دارد که الگوی ادیپی-فرویدی میل به سبب تحمیل یک قانون جهان‌شمول، یعنی اختگی، به سوژه میل‌ورزی را وادار به تبعیت از یک شکل مشخص می‌کند که در آن او به دنبال جبران یک فقدان یا از دست دادگی ازلی است. در واقع قانون و فقدان (سلبیت) دو جنبه‌ی یک ساختار کلی میل هستند که امکان شکل‌گیری صورت‌بندی‌های دیگر میل را مسدود می‌کنند. او در طرح بدیل خود برای میل، آنچه ماشین میل خوانده می‌شود بر آن است تا وجود یک قانون اخته‌گر جهان‌شمول را کنار بگذارد و فرایند میل را بر اساس پدیدارشدن تصادفی و پیشامدگونه‌ی روابط اندام‌های متصل به یکدیگر تبیین کند و به این ترتیب هم بر ایجابیت و زیایابی میل تأکید کند و هم هر نوع قانون بیرونی را به سود درون‌ماندگاری میل کنار بگذارد. اما چنان‌که دیدیم این ضدکلیت‌باوری (*anti-universalism*) دلوز اگرچه پرتوهای تازه و برانگیزاننده‌ای بر روانکاوی و پرسش سوژه‌میل می‌اندازد، اما نهایتاً با جاودانگی بخشیدن به فرایند شدن و اولویت‌دهی به آن در کشمکش میان بودن (هستی) و شدن دوباره نوعی متافیزیک را

برپا می‌دارد که در آن یک قانون ناگفته و فرموله نشده به‌شکلی مابعدالطبیعی پیروزی حتمی شدن (اسکیزوفرنی) بر بودن یا همان واقعیت موجود (پارانویا) را تضمین می‌کند. به سبب وجود همین متافیزیک است که طرح درون‌مانایی میل در نظریه‌ی دلوز نهایتاً به نتیجه نمی‌رسد و او با احضار یک پدر قانون جهان شمول جدید، پدر اسکیزوفرن، همچنان یک نوع خاموش کلیت را به میل تحمیل می‌کند. این پدر جدید، تفوق حتمی شدن بر بودن را در قالب یک مازاد انرژی که تحت هر شرایطی از ارگانسیم بیرون می‌زند ضمانت می‌کند و به همین دلیل برخلاف ادعای اولیه‌ی دلوز، از شدن یک متافیزیک تخطی‌ناپذیر و تحت حاکمیت قوانینی ازلی و بیرونی می‌سازد.

منابع

- دلوز، ژیل (۱۳۹۰) *نیچه و فلسفه*، ترجمه‌ی عادل مشایخی، تهران: نشر نی.
- رانسیر، ژاک (۱۳۸۹) *"دلوز، بارتلبی و فرمول ادبی"*، ترجمه‌ی امیر احمدی آریان، ترجیح می‌دهم که نه: بارتلبی محرر و سه جستار فلسفی، تهران: کتاب نشر نیکا.
- کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۸۸) *تاریخ فلسفه (جلد چهارم: از دکارت تا لایبنیتس)*، ترجمه‌ی غلام‌رضا اعوانی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- کدیور، میترا (۱۳۸۱) *مکتب لکان: روانکاوی در قرن بیست‌ویکم*، تهران: انتشارات اطلاعات.
- کولبروک، کلر (۱۳۸۷) *ژیل دلوز، ترجمه‌ی رضا سیروان*، تهران: نشر مرکز.
- موللی، کرامت (۱۳۸۷) *مبانی روانکاوی فروید-لکان*، تهران: نشر نی.
- نیچه، فریدریش (۱۳۹۲) *اراده‌ی قدرت*، ترجمه‌ی مجید شریف، تهران: نشر جامی.
- Adkins, Brent (2007), Death and Desire in Hegel, Heidegger and Deleuze, Edinburgh: Edinburgh University Press.*
- Buchanan, Ian (2008) Deleuze and Guattari's Anti-Oedipus: A Reader's Guide, New York: Continuum.*
- Deleuze, Gilles; Guattari, Felix (1983) Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia (Vol.1), trans. R. Hurley, M. Seem & H.R. Lane, preface by M. Foucault, Minneapolis: University of Minnesota Press.*
- Holland, Eugene W (1999) Deleuz and Guattari's Anti-Oedipus: Introduction to Schizoanalysis, New York: Routledge.*
- May, Todd (2005) Gilles Deleuze: An Introduction, Cambridge: Cambridge University Press.*